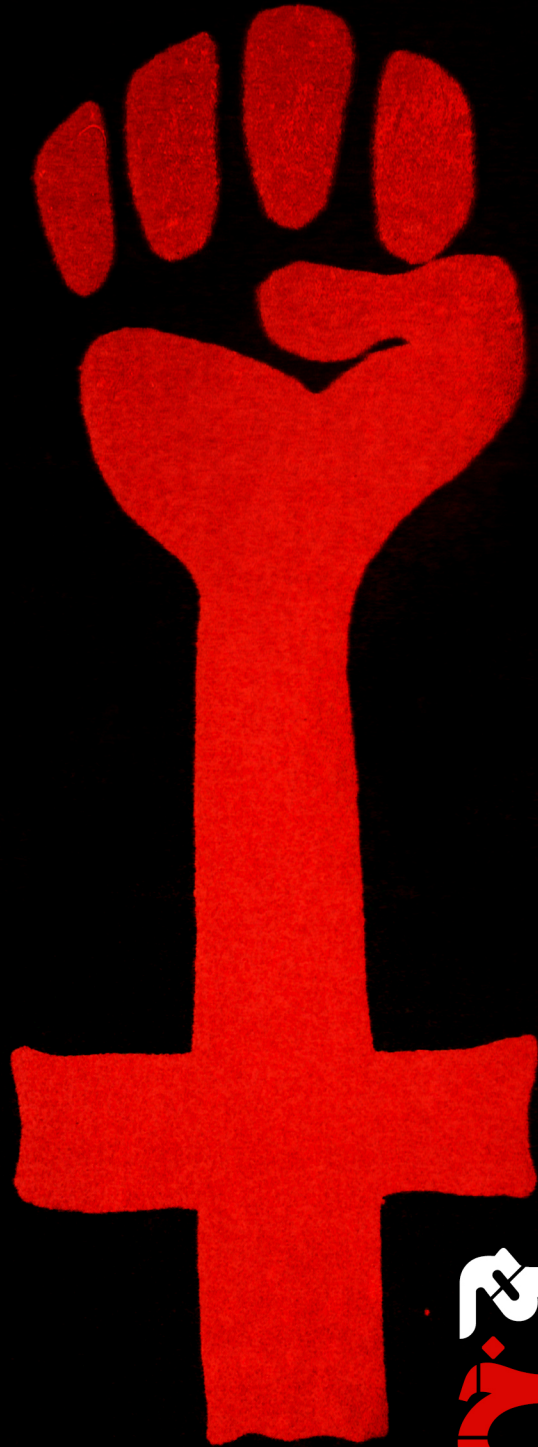


فلاخن ۱۵۸



فمینیسم

سرخ

و مسئله‌ی زن
در نگرش نوین چپ

جایگاه «انقلابی زن» در مبارزه با نظم سرمایه‌داری کجاست؟

مهدیس صادقی پویا

فمینیسم سرخ و سبک‌های زن در نگرش نوین چپ

جایگاه «انقلابی زن» در مبارزه با نظم سرمایه‌داری کجاست؟

مهدیس صادقی پویا

مقدمه: فمینیسم سوسیالیستی، جمع فمینیسم مارکسیستی و رادیکال

مسئله‌ی «زن» در اردوگاه چپ، همواره و به خصوص از نیمه‌ی دوم قرن بیستم، در قالب طرح پرسش‌های اولیه، فرضیه‌سازی، جستجو، نظریه‌پردازی، و ارائه‌ی راه حل به لحاظ ارادت به عمل‌گرایی، وجود داشته است. آن‌چه که حتی با وجود قطبی‌سازی در این اردوگاه-که البته نمایانده‌ی تکامل و جزئی‌نگری افزون‌تر است-، مورد بحث و جنجال بوده و هم‌چنان نیز هست. صدق این ادعا را می‌توان به خوبی در آرای فمینیست‌های سوسیالیست مشاهده کرد که با استخراج دو عنصر اساسی از دو نحله‌ی فمینیستی اسبق بر خود، یعنی فمینیسم مارکسیستی و فمینیسم رادیکال، هستی خویش را تئوریزه کرده و به پیش می‌رود. آن‌چه فمینیسم سوسیالیستی از فمینیسم مارکسیستی برگرفته، بررسی نقش سرمایه‌داری در کم و کیف ستم به زنان در جامعه است و با آمیختن آن با عنصر دوم یعنی نقش «جنسیت» و پدرسالاری در این سلطه، بدنه‌ای نوین با اسکلتی استوار از نگرش فمینیستی به مسئله‌ی زن در نظم سرمایه‌داری را شکل داده است. از همین روست که نگاه فمینیستی اردوگاه مذکور را می‌توان نسبت به نگاه‌های مشابه قبلی، کامل‌تر و جامع‌تر یافت.

پرسش: آیا آزادی زن در نظم سرمایه‌داری، از اساس قابل تصور است؟

با این مقدمه، آن‌چه که به عنوان پرسش اولیه مطرح می‌شود، یک بُعد نداشته و دارای وجوه مختلف و پیچیده است. پرسشی که شامل پرسش‌های دیگری از این قبیل می‌شود که مسئله‌ی زن در کجای اندیشه‌های چپ نوین قرار گرفته است؟ آیا «جنسیت»، همان‌طور که فمینیسم سوسیالیستی برخاسته در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ میلادی، در اوج تولد جنبش‌های نوین اجتماعی وعده می‌داد، توانسته به عنوان نوعی ساختار سلطه و سلسله‌مراتب قدرت تعریف شود، بدون آن‌که به سپهرهای خصوصی، هم‌چون نهاد خانواده یا نهاد ازدواج دگرجنس‌گرا محدود شود؟ یا به مانند گذشته، مسئله‌ی زن، نه مسئله‌ای اجتماعی، بلکه مسئله‌ای شخصی تلقی می‌شود، و در بدترین حالت آن، یک گروه از زنان دارای امتیازهای خاص، زنان دیگر را نمایندگی می‌کنند و امر شخصی، هم‌چنان امر غیرسیاسی می‌ماند؟

پاسخ به این پرسش به ما کمک خواهد کرد تا بدانیم چرا چپ نوین، بود «پدر» را در درون خودش به چالش کشیده و ساختارهای «مردسالارانه»ی آلوده به نقش‌های جنسیتی را به نقد کشیده است؛ ساختارهایی که اگرچه به صراحت و به طور رسمی، زنان را در سلسله‌مراتب قدرت، در سطوح فرودست قرار نمی‌دادند و سودای برابری را فریاد می‌زدند، اما گویی تاریخ سلطه و ستم بر زن را در هیاهوی آرمان «نجات» فرودست از استثمار فرادست، اگر نگوییم به فراموشی سپرده بودند، اما بهای لازم را برای استیلای ساختاری مرد بر زن قائل نشده و روشنگری لازم درباره‌ی مسئله‌ی زن را انجام نمی‌دادند.

زنان چریک و وظایف خانه‌داری

مطالعات میدانی و دانشگاهی متعدد در مورد تجربه‌ی زنان در مبارزات و جنبش‌های انقلابی در سراسر جهان، از ایرلند تا آمریکای شمالی، و از آمریکای لاتین تا ترکیه، تأکید می‌کنند که زنان در همین جنبش‌های رادیکال و انقلابی علیه رژیم‌های ناسیونالیست و یا فاشیست مسلط، خود در درجات پایین‌تر سلسله‌مراتب قدرت قرار گرفته‌اند و نقش‌های جنسیتی کهنه به آنان تحمیل شده است. این نقش‌های جنسیتی، از میدان مبارزه‌ی چریکی در السالوادور در دهه‌های پایانی قرن بیستم تا مبارزات زنان در بطن احزاب چپ در ترکیه و در دوره‌ی تسلط ایدئولوژی کمالیسم (آتاتورکیسم) همواره وجود داشته و منجر به عادی‌سازی و ذاتی‌سازی «زنانگی» بر اساس تعاریف مرسوم شده است. کمی بی‌پرده‌تر می‌توان ادعا کرد که نظریه‌پردازی چپ با وجود زنانی چون

الانور مارکس،^۱ الکساندرا کولونتای،^۲ رزا لوکزامبورگ،^۳ آنجلیکا بالابانوف^۴ و دولورس ایباروری،^۵ همواره سازوسامان «مردانه»ی خود را حفظ کرده، و با وجود زنان بی‌شمار در مبارزات چریکی، اما نقش‌های آمیخته به کلیشه‌های جنسیتی چون مراقبت از بیماران و درمان مجروحان و تهیه‌ی خوراک چریک‌ها-در کنار مبارزه‌ی مسلحانه- به زنان تحمیل شده است.

می‌توان گفت که حتی با وجود اراده بر پایان دادن به این تفکیک و تقسیم کار جنسیتی در میان رهبران و اجتماعات این احزاب، اما به سبب تاریخ طولی از این تفکیک و تقسیم پشت سر، اراده‌ای نامرئی، زنان را در این نقش‌ها قرار داده است. زنانی که قرار است «خواهر» محسوب شوند، اما «برادری» هم‌چنان کلیدواژه‌ای مرسوم و جزئی جدایی‌ناپذیر از گفتمان چپ است.

آنچه که فمینیسم سوسیالیستی با بخردی و فراست، از میان مباحث سلطه‌ی جنسیتی متعلق به نحله‌های فمینیستی مختلف بیرون کشیده و در کنار تأثیر سرمایه‌داری بر انقیاد زنان مورد بررسی قرار داده است، تلاشی است پیگیرانه برای پاسخ‌گویی به این پرسش که چرا حتی در انقلابی‌ترین و مبارزاتی‌ترین جنبش‌ها و حرکت‌ها علیه دو ارتجاع افراط‌گرایی دینی و سرمایه‌داری که هر دو از بدن زن برای نیل به اهداف خویش بهره می‌برند، باز هم هستی زن، آلوده به ساختاری طبقاتی و سلسله‌مراتبی است؟

جنسیت و انقلاب سوسیالیستی

این سؤال، هسته‌ی مرکزی مطالعاتی است مانند آنچه که مری مارمو مولانی در «زنان انقلابی: جنسیت و نقش سوسیالیست انقلابی»^۶ با مطالعه‌ی مبارزات و نظریه‌پردازی‌های پنج زن معرفی شده در بالا در دهه‌ی ۸۰ میلادی انجام داده و تلاش کرده به این پرسش اساسی پاسخ دهد که زنان به عنوان «سوسیالیست انقلابی»، چه ایدئولوژی و تعهدات سیاسی‌ای را با هم‌زمان و رفقای مرد خود به اشتراک گذاشتند و در کنار آن، به عنوان «زن» چطور «تنها» جنگیدند، چگونه از انتظارات اجتماعی و خانوادگی جامعه از خود به عنوان «زن» و آنچه که «شایسته»ی زن است، بریدند و چگونه با رنج درونی تضادهای دائمی و تراژدی‌های شخصی خود که ناشی از تلقین‌های

1- Eleanor Marx

2- Alexandra Kollontai

3- Rosa Luxemburg

4- Angelica Balabanoff

5- Dolores Ibarruri

6- Mullaney. M (1983), Revolutionary Women : Gender and the Socialist Revolutionary Role

قدرتمند اجتماعی بود، کنار آمدند و در نهایت چطور، زندگی‌هایشان را وقف مقابله با ریشه‌های نابرابری و باور به نابرابری کردند تا بتوانند جایگاه خود را در این میان بیابند.

«یک فمینیسم ماتریالیستی می‌تواند وجود داشته باشد»

با وام گرفتن از لُب کلام فردریش انگلس در «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» که «جوامع طبقاتی و سرکوب زنان از محصولات مالکیت خصوصی» هستند و هم‌چنین توضیح مارکسیسم درباره‌ی ریشه‌ی سرکوب زنان در شرایط اجتماعی، ترکیب آرای فمینیست‌هایی که پدرسالاری را منشأ انقیاد زنان می‌دانند و فمینیسم مارکسیستی با باور به این‌که پدرسالاری، نه منشأ، بلکه ساختاری است که سرمایه‌داری از آن برای افزایش منافع خود استفاده می‌کند، فمینیسم ماتریالیستی پس از مه ۱۹۶۸ در فرانسه شکل گرفت. فمینیسمی که با تأکید بر خطر رهبری بورژوازی در جنبش زنان که زنان پرولتاریا و مطالبات آن‌ها را نادیده می‌گرفت، با نگاهی مارکسیستی به منشأ سرکوب زنان، دست به تحلیل وضعیت موجود می‌زد.

این نحله‌ی فمینیستی اگرچه در نیمه‌ی دوم قرن بیستم متولد شده، اما با بررسی زندگی و آرای رزا لوکزامبورگ، یکی از برجسته‌ترین مبارزان طبقه‌ی کارگر در آلمان، کسی که «مارکسیسم در رگ‌هایش جریان داشت»، متوجه می‌شویم که چرا فمینیست‌های مارکسیست، همواره به این نکته تأکید کرده‌اند که اصولاً «در نظام سرمایه‌داری، رهایی برای زنان قابل تحقق نیست».

این باور، ابتدا به عنوان پرسش در جنبش زنان مطرح شد و سپس تبدیل به شکافی بزرگ میان جنبش بورژوازی زنان و جنبش پرولتاری زنان شد. البته که مطالبه‌ی اساسی هر دو، آزادی زنان از بند استثمار و سلطه‌ی ناشی از فرهنگ، قوانین و سازوکار پدرسالارانه‌ی جامعه بود، اما برای یکی، پدرسالاری، مبدأ ستم بر زن بود و برای دیگری، وسیله ستم بر زن. مبارزان جنبش پرولتاری زنان با باور راسخ به این‌که سرمایه‌داری و سرمایه‌داران، به هر وسیله‌ای، هستی زن را به خدمت منافع خود درآورده‌اند، پدرسالاری و سلطه‌ی «جنسیتی» به زن را، ساختاری برای تسلط بر این بخش از نیروی کار می‌دانستند.

کریستین دلفی،^۷ یکی از اندیشمندان فمینیسم ماتریالیستی در «سرمایه‌داری، پدرسالاری و مبارزات زنان»، که یکی از فصول اثر معروف او به نام «دشمن اصلی»^۸ است و در دو جلد با عنوان «اقتصاد سیاسی پدرسالاری» و «تفکر درباره‌ی جنسیت» به انتشار رسیده است، توضیح می‌دهد که پیش‌تر، مسئله‌ای به نام «مسئله‌ی زنان»

7- Christine Delphy

8- Lennemi Principal

وجود نداشت و «پرولتاریا به جای همه» با سرمایه می‌جنگید. سپس، ما به این نتیجه رسیدیم که نوعی بهره‌برداری مخصوص با ویژگی‌های جزئی‌تر و متفاوت‌تر در این میان وجود دارد، اما از آنجا که زنان در این نگاه، جزوی از سرمایه محسوب می‌شدند، چیزی به نام بهره‌برداری سرمایه‌داری از زنان، به طور خاص تعریف نمی‌شد. به نظر می‌رسد که این مرحله، همان نقطه‌ی عطفی بود تا «چپ» به مسئله‌ی زنان، توجه ویژه و متمرکزی نشان دهد، چرا که درهم‌تنیدگی ساختارهای سلطه در یک جامعه‌ی طبقاتی، بیش از پیش عریان شده بود.

چپ نوین و مسئله‌ی زن در برابر اشکال نوین ستم بر زنان

موقعیت زنان از این نقطه عطف تاریخی به بعد بود که بیش از پیش مورد توجه اندیشمندان چپ‌گرا قرار گرفت. ستمی که زنان متحمل می‌شدند و مبارزه‌شان با آن، حادث‌تر و علنی‌تر خودنمایی کرد. گروه‌ها و جبهه‌های سیاسی مختلف این مبارزه را به رسمیت شناختند و تلاش کردند تا برنامه‌ریزی برای این مبارزه را در دستور کار خود قرار دهند. اما چطور می‌توان در جهانی با سلطه‌ی امپریالیسم، و در جوامعی این چنین طبقاتی، ستم بر زن را بدون بررسی ارتباط آن با نظم موجود مورد مطالعه قرار داد؟ این پرسش، همواره مطرح است.

نکته‌ای که در این میان باید به آن توجه کرد، این است که استثمار زنان، نه فقط در بازار کار و به صورت مستقیم، در خدمت افزایش سود سرمایه‌داران است، بلکه رفتاری که با زنان در سراسر جهان می‌شود، سراپا تحقیر و نوعی روند فرودست‌سازی دائمی آنان است. به همین سبب چپ نوین، با یادآوری ریشه‌ها، به ما گوشزد می‌کند که «زن‌ستیزی» و استثمار زنان، در دوران فعلی، تغییر شکل داده و دیگر با استناد به دانش پیشین‌مان از ستم بر زنان در گذشته، نمی‌توانیم ساختار کنونی ستم بر آن‌ها را تحلیل کنیم.

حضور منفعلانه‌ی زنان در تمامی روابط تولید، در سطوح تولید، تبلیغ و مصرف، خود شاهده‌ی است بر این ادعا. به همین سبب است که چپ نوین، با تعریف دقیق‌تر از آن‌چه که «آزادی» خوانده می‌شود، سعی می‌کند مرزهای خود را پیرامون این مفهوم پرابهام مشخص کند. از ترویج فرهنگ مصرف‌گرایی و تعریف ریشه‌های ذات‌گرایانه‌ی جنسیتی برای عادی‌سازی این فرهنگ، و تحمیل مستقیم و غیرمستقیم «مصرف» به زنان در عرصه‌های مختلف اجتماعی، تا تسلط بر بدن زن، از تعریف معیارهای زیبایی مرکزگرایانه گرفته تا کنترل حق و توانایی باروری یا توقف آن، چه در نهاد ازدواج و خانواده، توسط فرد و چه توسط دولت‌های سرمایه‌دار در جامعه، همگی نشان‌دهنده‌ی تغییر شکل استثمار زنان است؛ استثماری که وجوه پنهان‌تری پیدا کرده و واکاوی این وجوه، امری بس دشوار به نظر می‌رسد.

فمینیسم سرخ

فمینیسم در جبهه‌ی نوین چپ، با تأکید به همین تغییر شکل و «چرخش فرهنگی»، آن چه را «فمینیسم سرخ» لقب داده بود، پیرامون این که اصولاً فرهنگ را نمی‌توان از ریشه‌های مادی آن جدا کرد، بازتعریف کرد. الیزابت گروسز^۹ در مقاله‌ای با عنوان «فمینیسم، ماتریالیسم و آزادی»^{۱۰} مسئله‌ی این فمینیسم را چنین تعریف می‌کند:

«مسئله‌ی فمینیسم، مسئله‌ی نبود آزادی برای زنان یا به زبان ساده، محدودیت‌هایی که روابط قدرت در نظام پدرسالاری به زنان و هویت‌های آنان تحمیل می‌کند، نیست. اگر زنان به یک معنای مشخص، آزاد نبودند، فمینیسم نمی‌توانست پدید بیاید. مسئله‌ی فمینیسم، چگونگی گسترش فعالیت‌ها، از قبیل تولید دانش است که بر اساس آن، زنان و مردان بتوانند متفاوت از یک‌دیگر رفتار نموده و فعالیت‌هایشان را بر اساس منافع جدید، افق‌های دید مختلف و در قالب‌های متنوع، گسترش دهند. دانشی که تا امروز، به این منظور کافی نبوده و صدای زنان را آن‌طور که باید و شاید به رسمیت نمی‌شناخته است... به طور خلاصه، هدف این فمینیسم، ارائه‌ی جایگاه برابر با مردان در شبکه‌ها و روابط اجتماعی موجود نیست؛ بلکه ارائه‌ی پاسخی به این پرسش است که چگونه می‌توان زنان را برای مشارکت در خلق آینده‌ای متفاوت با اکنون، توانمند کرد».

این بدان معناست که اشتیاق برای رهایی بخشیدن به زنان، بدون در نظر گرفتن روابط قدرت آلوده به «جنسیت»، ناممکن فرض می‌شود و شاید در بهترین حالت - که به نظر می‌رسد اکنون به صورت نسبی در آن حالت به سر می‌بریم- بتواند به آن‌ها، حقوق به ظاهر برابر با مردان را در جامعه‌ای که ساختارهایش، به تمامی آلوده به فرهنگ سرمایه‌داری است، ارائه دهد. به همین دلیل است که می‌بینیم مفهوم «برابری با مردان» نیز، هم‌اکنون توسط فمینیست‌هایی که قائل و آگاه به ساختار طبقاتی و روابط قدرت بر اساس جنسیت هستند، مسئله‌ساز تلقی می‌شود تا به روشنی بیان کنند که هدف فمینیسم، نه برابری با مردان، بلکه ترویج نگرشی انتقادی به وضع موجود و نظم آن است تا از خلال نظرگاهی چندجانبه‌تر بتوان این نظم را به چالش کشید و ساختار اجتماعی دیگر را ترسیم کرد.

در نهایت و در راستای این تغییر نگرش، مسئله‌ی «زن انقلابی» در عصر جدید به مسئله‌ی «انقلابی زن» بدل شده است تا زن را در جبهه‌های مبارزه با نظم سرمایه‌دارانه، با در نظر گرفتن سلطه‌ی جنسیتی و مردسالاری مورد شناخت قرار دهد. چنین موجودیتی، سلسله‌مراتب قدرت را نه فقط پیرامون استثمار نیروی کار، بلکه با توجه به

9- Elizabeth Grosz

10- Féminisme, Matérialisme et Liberté

عناصر دخیل دیگری چون «جنسیت»، «مردانگی»، «مردسالاری»، «پدرسالاری» و «انقیاد جنسی و جنسیتی» به چالش می‌کشد.

منڙپوڻ
Manjanigh

